

مدرنیته‌ی ایرانی، قصه‌ی نامکرر

و تجددستیزی در ایران (مجموعه مقالات) نوشته‌ی عباس میلانی، رویارویی فکری ایران با مدرنیته نوشته‌ی فرزین وحدت و ترجمه‌ی مهدی حقیقت‌خواه، تجددطلبی و توسعه در ایران معاصر نوشته‌ی موسی غنی‌نژاد؛ تجدد آمرانه نوشته‌ی تورج اتابکی، ما و مدرنیته نوشته‌ی داریوش آشوری؛ روشنفکران ایرانی در قرن بیستم نوشته‌ی علی قیصری، روشنفکران ایرانی و غرب نوشته‌ی مهرزاد بروجردی، تاریخ علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی ایرانیان و مسلمین نوشته‌ی داریوش رحمانیان، مشروطه‌ی ایرانی و یا مرگ یا تجدد نوشته‌ی ماشاءالله آجودانی؛ تجدد بومی و بازاندیشی تاریخ نوشته‌ی محمد توکلی طرقي، دین‌اندیشان متجدد و هویت اندیشان و میراث فکری احمد فردید نوشته‌ی محمدمنصور هاشمی، روشنفکران دینی و مدرنیته در ایران پس از انقلاب نوشته‌ی مسعود پدram، چالش مذهب و مدرنیسم نوشته‌ی مسعود کوهستانی‌نژاد؛ آثار رامین جهاننگلو از جمله مجموعه گفت‌وگوهای او تحت عنوان ایران و مدرنیته، آثار سیدجواد طباطبایی از جمله دو اثر اخیر او تحت عنوان مکتب تبریز و مبانی تجددخواهی و نظریه‌ی حکومت قانون در ایران و... بر این فهرست می‌توان شمار دیگری از آثار ریز و درشت و مقالات و رسالات متعدد دیگر را افزود. کتاب تأملی در مدرنیته‌ی ایرانی اثر علی میرسیاسی از جمله‌ی آثاری است که در حوزه‌ی ادبیات مربوط به تجدد قرار می‌گیرد و در حدواندازه‌ی خود حاوی پاره‌ای نوآوری‌ها در طرح بحث و ارائه‌ی تفسیرها و نگاه‌های ویژه است. پیش از این، کتاب دمو کراسی یا حقیقت؛ رساله‌ی جامعه‌شناختی در باب روشنفکری ایرانی توسط انتشارات طرح نو منتشر شده بود که با اقبال روبه‌رو شد و نقدهای موافق و مخالف را برانگیخت. جالب این‌که آن کتاب نیز مثل کتاب تأملی در مدرنیته ایرانی در هفت فصل سازماندهی شده بود. نویسنده در مقدمه‌ای که بر چاپ فارسی کتاب نوشته است، به محتوای هر یک از فصول اشاره‌ای کوتاه و گذرا دارد. در پیش‌گفتار کتاب به نکته‌ی مهمی اشاره کرده است و آن این‌که این کتاب را ثمره‌ی تلاش مشتاقانه خود «برای فراتر رفتن از تفسیرهای صرفاً ساختاری در تحلیل امور اجتماعی و فرهنگی» دانسته است (ص ۱۸) در مقدمه‌ی کتاب چند مسأله‌ی بسیار درخور توجه طرح شده است.

پرسش از امکان تجدد بومی غیرغربی نخستین آن‌هاست: «معضلی که ما اینک با آن مواجهیم این است که چگونه می‌توان به کشمکش حاصل از تلقی فوق و روایتی آشکارا اروپامدارانه از مدرنیسم‌سوی که راه را بر امکان تجربه‌های «بومی» واقعی می‌بندد و مانع مشارکت آن‌ها در تحقق مدرنیته می‌شود، پایان داد. پژوهش حاضر که داستان مدرنیته‌ی



- تأملی در مدرنیته‌ی ایرانی
- نوشته‌ی: علی میرسیاسی
- ترجمه‌ی جلال توکلیان
- تهران، طرح نو؛ چاپ اول؛ ۱۳۸۴

مسأله‌ی تجدد مس‌آله‌ی محوری تاریخ دو سده‌ی اخیر ماست. در چند سال اخیر تفکر و تأمل و پژوهش پیرامون ابعاد و زوایای گوناگون این مسأله از سوی متفکران و پژوهشگران ایرانی داخل و خارج (= خارج‌نشین) با اقبالی روبه‌رشد رودررو بوده است و آثاری درخور توجه پدید آورده است. به‌گونه‌ای که می‌توان گفت به‌تدریج شاهد شکل‌گیری ادبیاتی نسبتاً وزین و ارزشمند پیرامون آن مسأله‌ی محوری هستیم. بدیهی است که عمده‌ی مباحث مطرح‌شده پیرامون این مسأله حول وحوش مسائلی فکری و فلسفی دور می‌زند، چراکه تجدد در مبانی فکری و فلسفی‌اش با آن‌چه که ما سنت و یا فراتجدد می‌شناسیم تفاوت دارد و نه در رویه‌ها و مجلاها. یا به عبارت دیگر، ریشه و اساس آن تفاوت‌ها بین تجدد یا مدرنیته و آن‌چه که غیر از آن است عمدتاً و اصلاً فکری و فلسفی است و دیگر وجوه یا مظاهر تفاوت برآمده و برخاسته از همان تفاوت‌های اساسی در مبانی است.

ازجمله مهم‌ترین کتاب‌هایی که پیرامون برخی زوایای تجدد ایرانی در سالیان اخیر نوشته و منتشر شده است، می‌توان کتاب‌های ذیل را نام برد: ایرانیان و اندیشه‌ی تجدد نوشته‌ی جمشید بهنام، تجدد

در تلقی لیبرالی از مدرنیته، که مبتنی بر نوعی هستی‌شناسی دوگانه‌انگار است، فرهنگ غربی جزء اساسی مدرنیزاسیون است و همه‌ی فرهنگ‌های غیرغرب به‌طور ذاتی و بنیادی با مدرنیته ناسازگارند

هگل و مارکس خواهیم دید که مدرنیته چگونه این اعتقاد را پدید آورد و به آن استحکام بخشید که جهان غیرغرب فقط می‌تواند به‌مثابه‌ی «غیری وجود داشته باشد.» (ص ۴۴) در همین فصل، به نقادی‌های بنیادی و پرسروصدای کسانی چون ادوارد سعید از شرق‌شناسی و پیوند آن با رژیم قدرت غربی و ایدئولوژی استعمار پرداخته شده است. «ادوارد سعید، تیموتی میچل و تیری هنج، در نوشته‌های خود نشان داده‌اند که گفتمان شرق‌شناسی» چگونه در شکل دادن به یک چارچوب تجویزی برای رفتار استعمارگرایانه‌ی غرب نقش ایفا کرد.» (ص ۴۹) بر پایه‌ی کتاب نامه‌های ایرانی، شرق در نگاه منتسکیو قانون ارتجاع و خشک‌مغزی و استبداد است و ارتجاع مذهبی اروپا نیز در پیوند با شرق مسلمان پدید آمده و پایدار مانده است (صص ۵۰ به بعد). ایدئولوژی استعمار و دفاع از آن و توجیه حقانیت آن در نامه‌های ایرانی منتسکیو، حضوری چشم‌گیر دارد. (صص ۵۵ به بعد) در آن کتاب اشکال شرقی و غربی دولت دائماً با هم مقایسه شده‌اند. (ص ۵۶) با کتاب نامه‌های ایرانی، «ذهنیت شرقی» خلق می‌شود و «خصلت رقت‌انگیز جوامع غیرغربی را بازمی‌نمایند و سرانجام، از همین منظر بر برتری مدرنیته‌ی غربی صحنه می‌گذارد.» (ص ۵۹) اما جالب این است که نویسنده هیچ اشاره‌ای به دیگر آثار منتسکیو و از جمله کتاب مهم و اساسی‌تر او یعنی «روح‌القوانین» نمی‌کند. می‌توان گفت همان‌گونه که اندیشمندانی چون لونی آلتوسر نشان داده‌اند، مفهوم استبداد شرقی در آن اثر و با آن اثر به‌عنوان یک مفهوم اساسی در تاریخ تفکر سیاسی غرب جا افتاده است. به نظر می‌رسد علی‌رغم نوآوری‌هایی که این بخش از کتاب آقای میرسپاسی دارد، عدم توجه او به کتاب روح‌القوانین، تحلیل‌های او را درباره‌ی خلق ذهنیت شرقی توسط منتسکیو با یک کاستی اساسی روبه‌رو کرده است. پس از منتسکیو، نویسنده به هگل پرداخته است. به باور او «این هگل بود که مفهوم مدرنیته را به لحاظ نظری به یک نظام تاریخی فراگیر، اقتدارگرا و جهان‌شمول تبدیل کرد.» چیزی که نویسنده از آن به «استعماری کردن تاریخ» توسط هگل یاد می‌کند. (ص ۵۹ به بعد) مفهوم استبداد شرقی و دوگانگی ذاتی شرق و غرب و تأکید بر محدودیت‌های ذاتی و اساسی شرق در فلسفه‌ی هگل به‌عنوان یک مفهوم محوری و اساسی مطرح و پرورده شده است (ص ۶۵) از نظر او، شرق مظهر وضعیت طبیعی و غرب مظهر روح است. روح که سیال و متحرک است و طبیعت که راکد و ایستاست و رابطه‌ی میان آن دو چیزی جز برتری و چیرگی متحرک بر راکد و ساکن نمی‌تواند باشد. این روایتی از حرکت تاریخ است که خودبه‌خود به توجیه فلسفی ایدئولوژی استعمار و برتری غرب

ایرانی را روایت می‌کند بر آن است که این موقعیت مشوش و آشفته را بررسی کند.» (ص ۲۲) با این تذکر خواننده تکلیف خود را می‌داند و خیلی زود متوجه می‌شود که با چه کتاب و با چه دیدگاهی روبه‌روست. در همان مقدمه، با این نکته‌ی مهم نیز برخورد می‌کنیم که در تلقی لیبرالی از مدرنیته، که مبتنی بر نوعی هستی‌شناسی دوگانه‌انگار است، فرهنگ غربی جزء اساسی مدرنیزاسیون است و همه‌ی فرهنگ‌های غیرغرب به‌طور ذاتی و بنیادی با مدرنیته ناسازگارند. ضمن این که تلقی رادیکال از مدرنیته آن را به‌مثابه‌ی موقعیتی مادی می‌انگارد. سپس، به دیدگاه مارشال برمن درباره‌ی یک‌پارچه‌سازی مدرنیته و وحدت بشر متناقض برآمده از آن اشاره می‌شود. از دید برمن، تجربه‌های متنوع از مدرنیته تنها وقتی معنادار هستند که بازتابی از موقعیت خودشان باشند و به همین دلیل، فرهنگ مدرنیته لزوماً مبتنی بر تجارب و عقاید فرهنگ غربی نیست. مدرنیته از دیدگاه برمن نوعی تجربه‌ی فروپاشی مکرر است و مدرنیزاسیون فرایندی تاریخی و جهانی است که باعث می‌شود کل دنیا از مدخل یک تجربه‌ی مشترک عبور کند. نویسنده پس از آن، در همان مقدمه، به دیدگاه هابرماس پیرامون مدرنیته به‌عنوان یک پروژه‌ی ناتمام و دیدگاه آنتونی گیدنز درباره‌ی فرایند جهانی شدن مدرنیته اشاره می‌کند. (صص ۲۶-۲۲)

نکته‌ی جالب اشاره‌ی وی به ضعف اساسی نظریه‌های این هر سه نفر (برمن؛ هابرماس، گیدنز) است که در بی‌توجهی به رابطه‌ی مدرنیته، اروپامداری و مدرنیزاسیون با استعمار خلاصه می‌شود. ضعفی که برآمده از عدم توجه به تاریخ است (صص ۲۸-۲۶). در همین جا، نویسنده از ضرورت بحث و تأمل درباره‌ی رابطه‌ی امپریالیسم و مدرنیته و مدرنیزاسیون و از ناتوانی مدرنیست‌های رادیکال در تثویز کردن مسأله‌ی استعمار و به‌تبع، نزدیکی آن‌ها به دیدگاه اروپامدار درباره‌ی مدرنیته سخن می‌گوید. بحث درباره‌ی معضلات گفتمان توسعه و نیز بحث درباره‌ی تأثیر گفتمان بازگشت به خویشتن بومی در زمینه‌سازی انقلاب اسلامی ایران، مباحث مهم دیگری هستند که در همان مقدمه به‌اجمال آورده می‌شوند تا خواننده با خط سیر کلی کتاب آشنایی به‌هم‌رسانده و ذهنش با مسائل اصلی، که کتاب در پی برخورد با آن‌هاست، درگیر شود.

فصل نخست با عنوان روایت‌های غربی مدرنیته به بحث پیرامون روایت منتسکیو از مدرنیته بر پایه‌ی کتاب «نامه‌های ایرانی» او، روایت هگلی مدرنیته بر پایه‌ی نظریه‌ی فلسفی تاریخی او، و روایت مارکس، که روایتی ماتریالیستی از مدرنیته است، می‌پردازد. در مقدمه‌ی این فصل، این نکته یادآوری شده که: «در این فصل از طریق آثار منتسکیو،

دیدگاه ساموئل هانتینگتون و لوئیس و امثال آن‌ها، بر همان هستی‌شناسی ثنوی استوار است که تفاوت یا ستیزه میان شرق (اسلام) و غرب را ذاتی و غیرقابل برگشت می‌داند

در صفحات بعد به‌طور مشروح آورده است. (صص ۱۱۱ به بعد) اما جالب این‌که او نیز همان اشتباه آدمیت را درباره‌ی ملکم به‌عنوان طراح تسلیم بی‌چون‌وچرای ایرانی به تمدن اروپایی تکرار کرده است! (ص ۱۲۲) ظاهراً جناب میرسیاسی از نقادهای امثال آجودانی و رحمانیان از آن دیدگاه اشتباه درباره‌ی ملکم اطلاعی ندارند!

فصل سوم ذیل عنوان: **بحران سکولاریسم و خیزش اسلام سیاسی** به بررسی این مسأله‌ی اساسی پرداخته است که اساساً چرا و چگونه روند سکولاریسم در ایران به بن‌بست رسید و به سیاسی شدن اسلام و سرانجام وقوع انقلاب اسلامی و پیدایش جمهوری اسلامی انجامید. مطالعه‌ی این فصل، به‌ویژه از نظر ریشه‌ها و زمینه‌های انقلاب اسلامی بسیار اساسی و مهم است. نویسنده بحران دولت سکولار و زوال دموکراسی سکولار در دهه‌ی ۲۰ و دوران نهضت ملی، یعنی فاصله سال‌های ۱۳۲۰ ش تا ۱۳۳۲ را، به بحث گذاشته است (صص ۱۲۷ به بعد) بحرانی که سرانجام تجدید حیات اسلام و حضور پررنگ اسلام‌گرایان را در عرصه‌ی سیاست کشور زمینه‌سازی کرد. اشتباهات حزب توده، علت‌شناسی شکست مصدق و نهضت ملی و پیامدهای سیاسی کودتا، عمده مباحثی هستند که در این رابطه به شرح گزارده شده‌اند. نویسنده نشان داده است که شاه و ساواک هیچ‌گاه روحانیون را به‌عنوان خطری جدی به حساب نیاوردند و سیاست‌های شاه ناخواسته به سود خط مشی سیاسی اسلامی تمام شد. (صص ۱۳۷ - ۱۳۶)

اصلاحات ارضی و مدرنیزاسیون سطحی و تک‌بعدی شاه چیزی جز نارضایتی عمومی و تضاد اجتماعی عمیق در زندگی شهری ایران را به ارمان نیاورد (صص ۱۳۷ به بعد) و این همه، در حالی بود که روشنفکری ایرانی در دوره‌ی پس از کودتای ۲۸ مرداد، با تکیه بر برداشتی رمانتیک از تشیع و جایگاه روحانیت شیعی به بومی‌گرایی روی آورد و پارادایم خود را از سکولاریسم و غرب‌گرایی (روایت اروپامدار مدرنیته و ترقی) به بومی‌گرایی و بازگشت به خویش تغییر داد. کسانی چون آل‌احمد و شریعتی در این میان نقش اساسی ایفا کردند (صص ۱۴۱ به بعد) در این زمینه جنبش ضدمدرنیزاسیون در ایران دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ش در واقع تلاشی برای سازگار کردن مدرنیته با بافت ایرانی - اسلامی بود. (صص ۱۴۴-۱۴۵) در فضای سیاسی و فرهنگی این دهه‌ها، تجدیدستیزی و بومی‌گرایی با چیرگی فرهنگ سیاسی شیعی و سیاسی شدن فزاینده‌ی اسلام و به‌تبع، انزوای روزافزون اندیشه و فرهنگ سیاسی سکولار همراه بود و این روندی بود که سرانجام در عین حال، در این دو دهه، اصلاحات در نهادهای دینی در جریان بود. نویسنده به شرح کوتاه سه جریان اندیشه‌ی اسلامی این دوره پرداخته است: جریان محافظه‌کار

به شرق می‌انجامد. (صص ۶۶ به بعد) در واقع، مستعمره شدن و تحت سیطره‌ی غرب درآمدن، سرنوشت محتوم و ناگزیر جوامع شرقی است (ص ۷۰) بحث درباره‌ی نگاه هگل به ایران و نقش آن در تاریخ جهانی نیز، در صفحاتی از همین بخش ارائه شده است (صص ۷۰ به بعد) نتیجه‌گیری نهایی نویسنده درباره‌ی روایت هگل از تاریخ و مدرنیته این است که تناقض اساسی هگل در واقع همان تناقض اساسی در فرهنگ و اندیشه‌ی غربی است. (ص ۷۷) روایت ماتریالیستی مارکس از مدرنیته نیز در همین فصل به‌اجمال، اما به‌روشنی، گزارش شده است و جالب این‌که به استناد مقالات او درباره‌ی استعمار بریتانیا در هند، نویسنده همان نتیجه‌گیری را درباره‌ی روایت مارکس می‌کند که درباره‌ی آن دو متفکر دیگر کرده است. روایت مارکس نیز سرانجام به توجیه ایدئولوژی استعمار و برتری محتوم غرب به شرق در مسیر تاریخ جهانی ختم می‌شود. (صص ۷۹ به بعد)

بخش پایانی این فصل ذیل عنوان: **شرق‌شناسی و اسلام**، به نقد و بررسی دیدگاه برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون درباره‌ی برخورد و ستیز ناگزیر مدرنیته‌ی غربی با اسلام (یا بنیادگرایی و خشونت‌طلبی اسلامی) پرداخته است. مطابق پیش‌فرض‌های آن‌ها، «ریشه‌های خشونت اسلامی در گذشته‌ی آن نهفته است و مسائل ناشی از جهان مدرن، تنها بر وخامت اوضاع افزوده است.» (ص ۹۲) روایت خاص لوئیس فقط مدعی او را استحکام می‌بخشد «که بحران‌هایی که دامن‌گیر جوامع مسلمان شده، صرفاً از خود آن جوامع منشأ گرفته است» (ص ۹۳) دیدگاه ساموئل هانتینگتون و لوئیس و امثال آن‌ها، بر همان هستی‌شناسی ثنوی استوار است که تفاوت یا ستیزه میان شرق (اسلام) و غرب را ذاتی و غیرقابل برگشت می‌داند.

فصل دوم با عنوان **روشنفکری مشروطه: سازگاری با تمدن غرب**، به بحث درباره‌ی چگونگی چیرگی روایت اروپامدار از مدرنیته در ایران و پیامدها و تبعات آن که از جمله غلبه‌ی روند غربی‌سازی بر برنامه‌ها و اقدامات نوسازانه در ایران عصر پهلوی و دوران مشروطه‌ی ایرانی بود، پرداخته است. در سرآغاز همین فصل، نویسنده به نکته‌ای بسیار اساسی و درخور توجه و تأمل اشاره می‌کند و آن این‌که غلبه‌ی روایت غربی مدرنیته بر تفکر و تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری معاصر ما باعث شده است که تاریخ معاصر ایران و از جمله نقطه عطف آن، یعنی تاریخ جنبش مشروطه، بر پایه‌ی روایت غربی مدرنیته و اندیشه‌ی ترقی به نگارش درآید! (صص ۱۱۰ - ۱۰۹) در پی این اشاره‌ی مهم، نویسنده تلاش کرده است بر پایه‌ی دیدگاه خود، که عمدتاً بر پایه‌ی نقد روایت غرب‌محورانه‌ی تجدد و ترقی استوار شده است، به علت‌شناسی شکست مشروطه‌ی ایرانی دست بزند. به‌گفته‌ی وی: «جنبش مشروطیت بازتاب نخستین کوشش فراگیر ایرانی برای تطبیق ایده‌ی اروپایی مدرنیته با شرایط اجتماعی ایرانی است» (ص ۱۱۱) و «جنبش مزبور، به دلایل زیاد و از جمله به‌خاطر تسلیم بی‌چون‌وچرا در برابر هنجارهای اجتماعی اروپایی، نتوانست شالوده‌ی استواری در ایران برای نیل به مدرنیته‌ی ماندگار و دموکراتیک بنا کند.» (ص ۱۱۱) چنان‌که پیداست این تحلیل نقطه‌ی مقابل تحلیل‌های کسانی چون ماشاءالله آجودانی در کتاب «مشروطه‌ی ایرانی» است. میرسیاسی آن دیدگاه خود را ذیل عنوان: **جنبش مشروطه: سازگاری حاصل از تسلیم**

آلمانی مدرنیتته با تکیه بر افکار و آثار کسانی چون ارنست یونگر، مارتین هایدگر، فردریک نیچه و... می‌پردازد. (صص ۲۲۳ به بعد) در این فصل، هدف اصلی نویسنده نشان دادن اهمیت جایگاه گفتمان بازگشت به خویش در ادبیات و فلسفه‌ی آلمان و تطبیق آن با همین گفتمان در ایران و نشان دادن اثرات آن میراث آلمانی بر تفکر معاصر ایران است. نکته‌ی جالب این‌که، نویسنده تأکید می‌کند که رواج آن گفتمان در آلمان، زمینه‌ساز اصلی پیدایش و چیرگی نازیسم در دوران پس از جنگ جهانی اول بود. (ص ۲۲۸ و دیگر صفحات) گفتمان بازگشت به خویش آلمانی نیز در واقع مدعی نشان دادن راه سومی به جامعه‌ی آلمانی در برابر سرمایه‌داری غربی یا لیبرالیسم و کمونیسم شرقی بود. (ص ۲۳۵) فردریک نیچه پدر فکری این گفتمان و ارنست یونگر پرورنده‌ی بعدی آن و کسانی چون اشنینگر و هایدگر نشانه‌های اوج آن بودند. (صص ۲۳۶ به بعد)

فصل ششم کتاب با عنوان **تراژدی چپ ایرانی** در واقع روایتی از ناکامی‌های جنبش چپ ایران و آثار و پیامدهای معکوس آن برای رشد بومی‌گرایی و اسلام‌گرایی است. (صص ۲۷۳ به بعد) نویسنده عدم‌آمدگی چپ ایرانی برای رویارویی با شرایط پیچیده‌ای را که وقوع انقلاب ایران برای او به بار آورد، در سرآغاز این فصل یادآوری می‌کند تا به گونه‌ای نشانه‌ای اولیه از نقش و اثر چپ ایرانی - البته به شکل معکوس و ناخواسته - در وقوع انقلاب اسلامی در معرض دید و توجه خواننده قرار داده باشد. (صص ۲۷۴-۲۷۳)

چپ‌های ایرانی با نگاهی ابزاری به اسلام سیاسی و روحانیت، به پشتیبانی از آن‌ها می‌پرداختند (ص ۲۷۴) تا آگاهی رژیم شاه نیز از نیرومندی ذاتی و خطرات اساسی اسلام و روحانیت برای ادامه‌ی حیات خود و توجه مفرط به خطر چپ و مارکسیسم در واقع به نفع رشد اسلام سیاسی و اقتدار علمای دینی تمام شد. رژیم می‌اندیشید که می‌تواند از روحانیت و اسلام برای مهار و سد نفوذ چپ، که آن را خطر اصلی فرض می‌کرد، بهره بگیرد غافل از این‌که خطر اصلی در خود همین ابزار یا سیاست است. خلأ سیاسی ایران دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ش، که ناشی از سرکوب شدید جریان چپ توسط رژیم بود، توسط نیروهای مذهبی پر شد. در واقع رژیم ناخواسته و ناگاهانه، با تمرکز بر خطر چپ، راه رشد اسلام سیاسی را باز و هموار کرد. (صص ۲۸۰ به بعد)

فصل هفتم که فصل پایانی کتاب است با عنوان **مدرنیتته‌های زمانه‌ی ما** به بحث درباره‌ی شرایط جدید و معاصر ایران و خاورمیانه می‌پردازد که در آن در واقع دوران مدرنیتته‌ی اروپامحور به پایان رسیده است. به‌زعم نویسنده، شرط ادامه‌ی حیات مدرنیتته، فاصله گرفتن از روایت تمامیت‌خواهانه و اروپامحورانه است که در واقع راه تکمیل و تکامل ساختار ناتمام و ناقص مدرنیتته و امکان پیدایش مدرنیتته‌ای جدید را باز می‌کند. (صص ۳۱۳-۳۱۲) جنبش‌های بازگشت به اصل در منطقه‌ی خاورمیانه و دیگر نقاط جهان در واقع صورت‌هایی جدید از مدرنیتته هستند که بایستی به جد گرفته شوند و زمینه‌ها و دلایل پیدایش‌شان به گونه‌ای علمی و محققانه دریافت شود (صص ۳۱۹-۳۱۸) ناکارآمدی و بحران دولت‌های سکولار در خاورمیانه‌ی معاصر، زمینه‌ی اصلی خیزش اسلام سیاسی بوده است که هم اکنون شاهد آن هستیم. (ص ۳۱۹)

شرح میرسپاسی درباره‌ی نقادی‌های آل‌احمد و شریعتی از روند مدرنیزاسیون ایرانی و جریان روشنفکری ایرانی، ویژگی‌های خود را دارد و حاوی پاره‌ای نکته‌های نو و قابل تأمل است که از نگاه خاص جامعه‌شناختی او ناشی شده است

و دین‌محور (مطهری، بهشتی و سایر روحانیان شیعه)، گرایش لیبرال (بازرگان؛ طالقانی، زنجانی؛ شبستری) و جریان رادیکال (شریعتی و مجاهدین) (صص ۱۵۳ به بعد).

فصل چهارم با عنوان **اسلام در مقابل ایدئولوژی مدرن‌سازی: آل‌احمد و شریعتی**، به بررسی نقش و تأثیر این دو نویسنده و متفکر نامدار، که فضای سیاسی و فرهنگی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ ش زیر نفوذ آن‌ها بود، در رشد گفتمان بومی‌گرایی و بازگشت به خویش پرداخته است. (صص ۱۶۹ به بعد) بحث در این باره پیش از آقای میرسپاسی به فراوانی انجام شده است و از جمله در کتاب‌های پیش‌گفته‌ی مهرزاد بروجرودی و علی قیصری تحلیل‌های درخشان و خواندنی درباره‌ی نقش این دو متفکر در روند بومی‌گرایی ایرانی و پیامدهای آن ارائه شده است. البته شرح میرسپاسی درباره‌ی نقادی‌های آل‌احمد و شریعتی از روند مدرنیزاسیون ایرانی و جریان روشنفکری ایرانی، ویژگی‌های خود را دارد و حاوی پاره‌ای نکته‌های نو و قابل تأمل است که از نگاه خاص جامعه‌شناختی او ناشی شده است. انگیزه‌ی آل‌احمد از پی‌گیری پروژه‌ی احیای اسلام این بود که شکل‌گیری سیاست اصیل ایرانی را بدون بهره‌گیری از قدرت نمادین اسلام ناممکن و نشدنی می‌دید. (صص ۱۹۹-۱۹۸)

شریعتی نیز ادامه‌دهنده‌ی راه آل‌احمد بود. «تا قبل از شریعتی، برای یک جوان مسلمان ایرانی، سنت روشنی از انقلابی‌گری اجتماعی در شرایط مدرن، که به نیازهای او پاسخ دهد، وجود نداشت. ایدئولوژی غالب مبارزه، مارکسیسم بود که دارای صیغه‌ای سکولار و ملحدانه بود. در مقابل، ایدئولوژی اسلامی شریعتی یک تئوری تغییر رادیکال را عرضه می‌کند که بنیادی دینی دارد.

مطابق این تئوری، یک مسلمان حقیقی، می‌باید برای فرو پاشاندن نظم اجتماعی موجود، به مبارزه برخیزد.» (ص ۲۰۲) شریعتی راه سومی میان راه غربی و راه مارکسیستی برای برخورد با مدرنیتته پیش‌روی جوانان مسلمان نهاد. (صص ۲۰۵-۲۰۴) نویسنده شرحی زنده اما کوتاه از نقادی‌های تند شریعتی علیه سکولاریسم و مارکسیسم ارائه می‌دهد. (صص ۲۰۵ به بعد) و سرانجام به شرح گفتمان بازگشت به خویش او به‌مثابه راه سومی میانه‌ی آن دو راه دیگر می‌رسد. (صص ۲۱۱ به بعد) میرسپاسی به تأکید نشان می‌دهد و تکرار می‌کند که گفتمان بازگشت به خویش، برآمده از میراث فکری آلمانی و به‌ویژه هایدگر است و ایدئولوگ‌های انقلاب ایران - آل‌احمد و شریعتی - از هیچ فرصتی برای بهره‌گیری از این میراث فکری آلمانی کوتاه‌ی نکردند. (ص ۲۲۲)

بر این زمینه، خواننده آماده‌ی ورود به فصل پنجم می‌شود که ذیل عنوان: متفکران آلمان و فرهنگ مدرنیتته به بحث درباره‌ی روایت